



پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و چهارم





با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز، پدر مهربانم و درود و تشکر از همه عزیزانی که با پیغام‌های خوبشان به ما کمک می‌کنند 🙏.

ایرج میرزا، قطعه‌ها، شماره ۱۰

دستم بگرفت و پابه پا برد

تا شیوه راه رفتن آموخت

زندگی در اطراف ما اتفاقاتی به وجود می‌آورد که اگر هشیار باشیم، می‌توانیم پیام آن را دریافت کنیم؛ یکی از این اتفاقات کوچک و به ظاهر ساده برای من، پیام بزرگ صبر را داشت.

یک روز وقتی خواستم یکی از لباس‌هام را از چوب لباسی بردارم، با تعجب دیدم به آن چسبیده؛ بافت‌های ظریف لباس جزوی از چوب لباسی پلاستیکی شده بود و این به علت فشار و طولانی بودن زمان گیره‌هایی بود که محکم به لباس زده بودم؛ طوری که امکان جدا شدن لباس از چوب‌لباسی نبود و با زور حتماً پاره می‌شد. در آن لحظه جدا شدن غیر ممکن به نظر می‌رسید؛ ناگهان به نظرم رسید قسمت‌های چسبیده را به آب آغشته کنم، مقداری صبر کردم؛ خیر! اصلاً امکان جدا شدن نبود، لباس را رها کردم با کمال ناپاوری بعد از ۲۴ ساعت بدون هیچ آسیبی از چوب لباسی جدا شد. بله! آب و صبر به‌آهستگی کار خودش را کرده بود. این تجربه را وقتی داشتم که زندگی آثار بد یک هم‌هویتی بزرگی را که سال‌ها به آن چسبیده بودم را به من نشان داد؛ چنان من‌ذهنی به من حمله کرده بود که می‌خواستم هرچه زودتر از این همانندگی فرار کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پی‌مبر کیمیایی

که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

رسولِ غم اگر آید بر تو

کنارش گیر همچون آشنایی

با کمک اشکال هندسی آقای شهبازی و گوش دادن پی‌درپی و نوشتن و مراقبه، مهم‌ترین و اولین نکته‌ای که به دادم رسید این که فهمیدم مقصر اصلی خودم هستیم؛ اتفاقات بیرون، انعکاس درون همانیده خودم هست و من درواقع از خودم می‌خواستم فرار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

همیشه حواسم بیرون از خودم بوده، تعریف زیاد دیگران مثل زهر وارد بدن من شده بود و تأیید و توجه مردم، باعث تکبر من شده بود. بله! مدت‌ها بود خودم را در من ذهنی گم کرده بودم، کارهای بیهوده و کارافزایی می‌کردم، البته درد هشیارانه زیادی کشیدم تا زندگی این‌ها را به من نشان داد و فهمیدم هیچ‌کس به من نمی‌تواند کمک کند و این خودم هستیم که باید حواسم فقط متمرکز خودم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوشِ پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

حال چه کنم با این مرکز همانیده؟ مولانای جان راهش را به ما یاد داده.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۵

چون چنین شد، اِبْتِهالِ آغاز کن

ناله و تسبیح و روزه ساز کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۶

ناله می‌کن کای تو عَلامُ الغُیوب

زیر سنگِ مَکرِ بد، ما را مَکوب

هرگاه دیدی با چیزهای زیادی هم‌هویت شدی و افراط کردی، از روی صداقت با تمام قوا دعا کن؛ شروع کن به تسلیم شدن و صبر کردن، لحظه‌به‌لحظه هم‌هویتی‌هایت را بشناس و این درد هشیارانه را بپذیر، ناله کن یعنی من ذهنی‌ات را صفر کن و بگو ای عَلامُ الغُیوب! تو از همه چیز آگاهی، من نمی‌دانم، من ناتوانم، خدایا ما را زیر اندیشه‌های بد هم‌هویت‌شدگی خرد مکن! ما در اثر مکر خودمان کوبیده شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷

گر سگی کردیم ای شیرآفرین

شیر را مگمار بر ما زین کمین

اگر کارهای پلید کردیم بر اساس هم‌هویت‌شدگی، اگر گفتیم می‌دانیم، ستیزه و مقاومت کردیم، نگذاشتیم دم تو بیاید، ای کسی که شیر حضور می‌آفرینی، شیر من ذهنی را از نهانگاه بر ما مسلط نکن!

تنها کاری که اکنون می‌توانم انجام بدهم، تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه قبل از رفتن به ذهن، فضاگشایی و انبساط، قرار ندادن هم‌هویتی جدید به مرکز، شکر از این که خدا این مرکز همانیده‌ام را به من نشان داد، پیوسته ناظر ذهن بودن،




حواسم را از چیزهای بیرون بردارم و فقط روی خودم متمرکز باشم، همیشه در این لحظه ابدی بودن و پرهیز از رفتن به ذهن، صبر و صبر و صبر و خاموشی که جذوب رحمت الهی است.

سپاسگزاری می‌کنم از زحمات بی‌دریغ آقای شهبازی عزیزم که صدای حق را به گوش ما می‌رسانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

بتول، مشهد 



سلام و عرض ادب و خداقوت خدمت شما استاد شهبازی عزیز و تشکر از شما و تمامی همکارانتان که در این برنامه شما را یاری می‌کنند.

مدت زمان اندکی است که با این برنامه زندگی‌ساز و زندگی‌بخش گنج حضور آشنا شده‌ام و به این نکته پی برده‌ام که این برنامه چه چیزی می‌خواهد به ما بگوید و اصلاً هدف اصلی‌اش چیست.

نه برای بهتر شدن روابط و نه برای بهتر شدن وضعیت بیرونی زندگی، بلکه فقط برای از بین بردن همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی و هشیاری حضور است و زندگی نخواستن از چیزها از جمله پول و همسر و ...

و فهمیدم که ما این جسم نیستیم و به این دنیا آمدیم و توهم من‌ذهنی ساختیم و فکر کردیم که ما این چیزها هستیم و چسبیدیم به این‌ها از جمله به پول و ماشین و خانه و همسر و... و خودمان را در سطح جسم پایین آوردیم و ارزش خود را نادیده گرفتیم و خودمان را با دیگران مقایسه کردیم، درحالی‌که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴+

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ارزش هیچ‌چیز در این دنیا به اندازه خدا نیست و ما فقط باید خدا را در مرکز خود قرار دهیم، چون او از هر چیزی که ما فکرش را هم نکنیم، با ارزش‌تر است و ما حق نداریم چیزی جز او را در دل خود بگذاریم، در غیر این صورت خداوند هر چیز که در مرکز ما باشد را از ما می‌گیرد تا بفهمیم غیر از او را در دل خود جای ندهیم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن



هدف از آفرینش انسان، رسیدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و فضاگشایی هرچه بیش‌تر و بیش‌تر و در این لحظه ابدی ساکن و مستقر شدن است.

اگر ما ذره‌ای به اندازه یک سر سوزن به خداوند اعتماد و ایمان داشته باشیم، با اتفاق این لحظه ستیزه نمی‌کنیم و با این کار نمی‌گوییم که من می‌دانم و خدا نمی‌داند، بلکه قصد خداوند از اتفاق این لحظه این است که ما را بیدار کند و همانندگی‌های ما را به ما نشان بدهد و ما را آزاد کند و ما را به سوی خودش بکشاند، اما متأسفانه ما همیشه به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم و فکر می‌کنیم که ما می‌دانیم و خدا نمی‌داند، در صورتی که خداوند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هرجهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی‌جهاتت

من ذهنی خودش را کامل می‌داند می‌گوید من به خدا نیازی ندارم، خودم بهتر می‌دانم صلاح زندگی‌ام چیست و در این لحظه چه اتفاقی باید برای من بیفتد و نباید این اتفاق در این لحظه برای من می‌افتاد، پس باید مقاومت کنم و ستیزه کنم با این اتفاق.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصود ازل، تسلیم توست

ای مسلمان بایدت تسلیم جست

این لحظه، این چالش و اتفاق، طرح خداوند و بازی زندگی است که خداوند آن را ایجاد کرده تا ما با فضاگشایی آن را با جان و دل بپذیریم و تسلیم شویم و به سوی او برگردیم. ما باید باطن اتفاق یعنی فضاگشایی در این لحظه را جدی بگیریم و ظاهر اتفاقات را بازی بگیریم، در صورتی که ما ظاهر اتفاق را جدی گرفته ایم و باطن آن که فضاگشایی در این لحظه است را شوخی گرفته ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی



انسان‌های عاشق که طلب حقیقی دارند، به خاطر نرسیدن به مرادهای مادی و معنوی خود هست که به سوی خداوند کشیده شدند و از حضور ایشان با خبر شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

حالا آیا این کار آسان است که ما با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه به سوی خدا برگردیم و تسلیم او بشویم؟ خیر!

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

ألا یا ایُّها السَّاقِی، اَدِرْ کَأْساً وَ ناولِها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

با کارکردن مداوم روی خود و طلب حقیقی داشتن است که این امر میسر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

با تشکر

خانم شبینم



با سلام و عرض ادب و احترام، خدمت جناب شهبازی و دوستان گنج حضوری.

خلاصه‌ای از غزل ۲۱ دیوان شمس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

جرمی ندارم بیش ازین، کز دل هوادارم تو را

از زعفران روی من رو می‌بگردانی چرا؟

حضرت معشوق می‌گوید: من گناهی ندارم و تو را دوست دارم و می‌خواهم به‌سوی من بیایی و به جهان بیرون مشغول نشوی و از هم‌هویت‌شدگی‌ها زندگی نخواهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

یا این دلِ خونخواره را لطف و مراعاتی بکن

یا قُوتِ صبرش بده در یَفْعَلُ اللهُ مَیْشَا

یا این دلی که از فراق یار خون جگر می‌خورد، لطفی بکن یا قوت صبرش بده از قدرت خودت تا فضای درونم باز شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نَعَم

بی‌شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

یا صبری یا شکری به من عطا کن که بدون شمع نور تو من نابینایی بیش نیستم و نمی‌توانم راه را از چاه تشخیص



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هر گه بگردانی تو رو، آبی ندارد هیچ جو

کی ذره‌ها پیدا شود بی شَعَشَه شمس الضحی؟

ای حضرت معشوق، فقط تویی که آب زندگانی را در جوی ما روانه می‌کنی و ذره‌ها از تو نور می‌گیرد و تویی که این جسم مانند جویی ست که سال‌ها آب از آن جا نگذشته و تویی که آب را در جوی ما روانه می‌کنی و جان‌بخش مایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی

در سنگ سَقایی نهی در برق میرنده وفا

در مرگ هشیاری می‌نهی و در خواب بیداری، از سنگ سخت چشمه جاری می‌کنی و همه‌چیز حیران توست؛ مرا به‌سوی بی‌هوشی روانه کن تا بتوانم فضای درونم را گشوده گردانم و به وحدت وجودی با خودم و تمام هستی برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

ای جانِ جانِ جزو و کُل، وی حُلّه بخشِ باغ و کُل

وی کوفته هر سو دُهل، کایِ جانِ حیران، الصّلا

ای جان همه موجودات جزئی و کلی! به گلستان و بوستان، با رنگ‌های زیبایی آرایش می‌دهی و با طبل دهل همه جان‌ها به‌سوی تو باز می‌گردد و همه‌چیز از زیبایی تو حیران می‌مانند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هر کس فریباند مرا تا عشر بستاند مرا

آنکم دهد فهمِ بیا، گوید که پیش من بیا

هر چیزی در این آشفته بازار دنیا مرا فریب می دهد و به من می گوید، من زندگی دارم به سمت من بیا؛ من زندگی به تو می دهم و وقتی می روم، می بینم سرابی بیش نیست و من ذهنی خودم است که مرا فریب داده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

زان سو که فهمت می رسد، باید که فهم آن سو رود

آنکت دهد طال بقا او را سزد طال بقا

این جا حضرت معشوق می گوید من قدرت عقل به تو داده ام که فهم خودت را به کار بگیری، به سمت جهان نروی، فریب من ذهنی را نخوری ولی باز هم به جهان فرم برمی گردی و فهم خودت را به سوی فضای گشوده ببر تا راه راست را بیابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لَبِیکَ لَبِیکَ ای کَرَم، سودایِ تُست اندر سَرَم

ز آبِ تو چرخ می زنم مانند چرخ آسیا

ای زندگی، در خدمت تو ایستاده ام و در سرم فقط سودای توست و در خدمت تو حاضرم تا فضای گشوده شده مرکزم باز شود و به بی نهایت و ابدیت زندگی زنده شوم. برای رهایی از دردها خشمها و آزادی از قفس ذهن در خدمتت حاضرم.



با تشکر فراوان از شما،

مریم هستم از اصفهان.

خدانگه‌دار 🌹



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت‌کنندگان محترم قانون جبران.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

این ابیات کلیدی که مکرراً در برنامه‌ها تکرار می‌شوند و به خواندن زیاد آن‌ها سفارش می‌شود، موقعی کاربرد عملی آن‌ها برای ما به عینه دیده می‌شود که خودمان در کارهای روزمره وضعیتی را تجربه کنیم که با بیت یا ابیاتی از مولانا هم‌خوانی دارد. اگر این ابیات را به اندازه‌ای تکرار کرده باشیم که ملکه ذهن ما باشد در این صورت به احتمال زیاد در مواجهه با وضعیت‌ها می‌توانیم بیدارگونه عمل کنیم و به موقع از این ابزارها استفاده کنیم و به راحتی فریب من‌ذهنی را نخوریم.

بگذارید یک وضعیتی را که خودم تجربه کردم بازگو کنم. به آرایشگاه رفته بودم. آرایشگر در حین کوتاه کردن موهایم شروع کرد به گله و شکایت کردن از اوضاع و احوال و نقل‌قول‌هایی از دوستانش گفت که همگی حاکی از نارضایتی و ناآگاهی آن‌ها از جف‌القلم و ریب‌المنون بود.



بعد از این که به خانه برگشتم من هم به خاطر تأثیرپذیری از قرین از روی غفلت شروع به نقل قول شنیده‌هایم برای همسر و دخترم نمودم؛ در حین صحبت‌هایم بود که همسرم پرسید: مطرح کردن این حرف‌ها چه فایده‌ای دارد؟ این باعث شد که به خودم بیایم که من تحت تأثیر صحبت‌های آرایشگرم قرار گرفته‌ام و ابیات فوق برایم تداعی شد و عملاً طوفانی که به خاطر غفلت من و عدم توجه به تأثیر قرین در من به پا شده بود را تجربه کردم.

این تجربه باعث شد که اولاً بیش از پیش به لزوم و اهمیت تکرار مداوم ابیات کلیدی پی ببرم و متوجه شوم که تنها دانستن این ابیات، کارساز نمی‌باشد بلکه باید آن قدر تکرار شود تا تبدیل، در ما صورت گیرد؛ به طوری که به راحتی تحت تأثیر صحبت‌های اطرافیانمان قرار نگیریم.

ثانیاً این احتمال هم وجود دارد که با اندکی کار روی خود و حفظ ابیات، به احتمال زیاد دچار پندار کمال شویم و ادعا کنیم که هیچ چیز نمی‌تواند روی ما اثر منفی بگذارد از جمله قرین ولی غافل از این که قضا و قدر، اتفاقاتی پیش رویمان می‌گذارد تا ما را امتحان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویّ خِیاطی خُسی

افکند در پیش او شه، اطلسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

که بُر این را بَعَلطاقِ فراخ

ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی

هر مُخَنَّت در وَغَا رُستَم بُدی

ابیات فوق بیان گر این مطلب است که ما با من ذهنی در پندار کمال به سر می‌بریم و اگر هم ادعا نکنیم به حضور رسیده‌ایم در تصورات پوچ و بی‌اساس خودمان، خود را برتر از دیگران می‌دانیم ولی زندگی ما را به حال خود رها نمی‌کند و امتحاناتی برایمان پیش می‌آورد که به ما بفهماند که هنوز در من ذهنی، مشغول خیال‌بافی هستیم و ما هم که انتظار چنین اقدامی را از طرف زندگی نداریم متعجب می‌شویم.

در ابیات زیر هم مولانا به تأثیر قرین بر هشیاری ما اشاره می‌کند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

در رُخِ عشقِ نگر تا به صفتِ مردِ شوی

نزدِ سردانِ منشین، کز دَمشانِ سرد شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

از رُخِ عشقِ بگو چیزِ دگر، جز صورت

کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

پس با توجه به ابیات فوق ما باید با فضاگشایی، با زندگی قرین شویم و با خدا به وحدت مجدد برسیم تا به انسانی تبدیل شویم که مورد نظر خداست و از هم‌نشینی و قرین شدن با هرکسی یا چیزی که ما را به فضای سرد و دردآلود ذهن می‌کشاند پرهیز کنیم.



همچنین می‌گویند در صورت‌های فکری، جست‌وجوی زندگی نکن و با من ذهنی دنبال یک خدای ذهنی نگردد و با عدم کردن مرکز و نفی همه صورت‌های ذهنی که به جای خدا در مرکز گذاشته‌ای، خدا را به مرکزت دعوت کن. کار آن است که با کشیدن درد هشیارانه، هر آن چه غیر حق است را لا کنی و دردی به جز درد عشق نداشته باشی.

با تشکر

علی از دانمارک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com